

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تالیف

محمد بن جریر طبری

جلد دوم وازدہم

ترجمہ

ابوالقاسم پایندہ



مکتبہ دارالکتاب

۳۳۱۴



آستان قدس

تاریخ طبیری (جلد دوازدهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۵

چاپ: دینا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

- خلافت مهدی محمد بن عبدالله عباسی - سخن از کیفیت پیمانی که به هنگام مرگ منصور در مکه برای خلافت مهدی نهادند. ۵۰۵۹
- سخن از حوادثی که به سال صد و پنجاه و نهم بود. ۵۰۶۷
- سخن از اینکه چرا مهدی حسن بن ابراهیم را به نزد نصر انتقال داد؟ ۵۰۶۹
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت بود. ۵۰۸۶
- سخن از خبر خلع عیسی بن موسی و یعت موسی هادی. ۵۰۸۷
- نسخه نامه مهدی به ولایتدار بصره درباره باز بردن خاندان زیاد به نیشابن. ۵۰۹۵
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و یکم بود. ۵۱۰۱
- سخن از اینکه چرا منزلت ابو عیدالله به نزد مهدی دگرگون شد؟ ۵۱۰۳
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و دوم بود. ۵۱۰۹
- سخن از خبر گذشته شدن عبدالسلام خارجی ۵۱۰۹
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و سوم بود. ۵۱۱۱
- سخن از اینکه چرا مهدی، عبدالصمد بن علی را از جزیره معزول کرد؟ ۵۱۱۶
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و چهارم بود. ۵۱۱۹
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و پنجم بود. ۵۱۲۰
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و ششم بود. ۵۱۲۲
- سخن از خبر خشم آوردن مهدی بر یعقوب بن داود. ۵۱۲۳
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و هفتم بود. ۵۱۳۷
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و هشتم بود. ۵۱۳۹
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و شصت و نهم بود. ۵۱۴۱

- سخن از خبر رفتن مهدی سوی ماسبدان. ۵۱۴۱
- سخن از سبب وفات مهدی. ۵۱۴۲
- سخن از خبر محل دفن مهدی و اینکه کی بر او نماز کرد؟ ۵۱۴۵
- سخن از بعضی روشهای مهدی و اخبار وی. ۵۱۴۵
- خلافت هادی. ۵۱۶۷
- سخن از بقیه حوادثی که به سال صد و شصت و نهم بود. ۵۱۷۳
- سخن از قیام حسین بن علی طالبی و کشته شدن وی. ۵۱۷۴
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتادم بود. ۵۱۹۱
- سخن از خبر علتی که خیزران به موجب آن به کبیران خود دستور داده بود موسی هادی را بکشند ۵۱۹۲
- سخن از وقت وفات هادی و مقدار سن و مدت خلافت وی و اینکه کی بر او نماز کرد ۵۲۰۳
- سخن از موسی هادی. ۵۲۰۴
- سخن از بعضی خبرها و رفتارهای موسی هادی. ۵۲۰۴
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و یکم بود. ۵۲۳۳
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و دوم بود. ۵۲۳۴
- سخن از اینکه چرا هارون سوی مرج القلمه رفت؟ ۵۲۳۴
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و سوم بود. ۵۲۳۴
- سخن از خبر وقت درگذشت خیزران ۵۲۳۶
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و چهارم بود. ۵۲۳۷
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و پنجم بود. ۵۲۳۸
- سخن از خبر اینکه چرا رشید برای محمد امین بیعت گرفت؟ ۵۲۳۸
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و هشتم بود. ۵۲۴۰
- سخن از خبر قیام یحیی بن عبدالله و عاقبت کار وی. ۵۲۴۰
- سخن از خبر فتنه‌ای که میان تزاریان و یمنیان بود. ۵۲۵۴
- سخن از اینکه چرا رشید، جعفر را ولایت مصر داد و چرا جعفر، عمر را بر آنجا گماشت؟ ۵۲۵۶
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و نهم بود. ۵۲۵۹
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفتاد و هشتم بود. ۵۲۶۰
- سخن از حوادثی که به سال صد و هفتاد و نهم بود. ۵۲۶۹
- سخن از حوادثی که به سال صد و هشتادم بود. ۵۲۷۰
- سخن از سرانجام اختلافی که در شام رخ داد. ۵۲۷۰

- ۵۲۷۷ سخن ازخبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و یکم بود.
- ۵۲۷۸ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و دوم رخ داد.
- ۵۲۷۹ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و سوم بود.
- ۵۲۸۰ سخن ازخبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و چهارم بود.
- ۵۲۸۱ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و پنجم بود.
- ۵۲۸۲ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و ششم بود.
- ۵۲۹۰ نسخه شرطی که عبدالله پسر امیرمؤمنان به خط خویش در کعبه نوشت
- ۵۲۹۲ نسخه مکتوب هارون بن محمد، رشید، به عاملان.
- ۵۲۹۶ سخن ازخبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و هفتم بود.
- سخن از اینکه چرا هارون جعفر برمکی را کشت، و کشتن وی چگونه بود، و با وی و خاندانش چه کرد؟
- ۵۲۹۷
- ۵۳۰۸ سخن از خبر کشته شدن جعفر بن یحیی برمکی
- ۵۳۱۹ سخن از اینکه چرا رشید برعبدالملک بن صالح خشم آورد و سبب زندانی شدن وی؟
- ۵۳۲۶ سخن از اینکه چرا رومیان صلح مسلمانان را شکستند؟
- ۵۳۳۰ سخن از اینکه چرا ابراهیم بن عثمان کشته شد؟
- ۵۳۳۳ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و هشتم بود
- ۵۳۳۳ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و نهم بود
- ۵۳۳۳ سخن از اینکه چرا هارون سوی ری رفت و در این سفر چه کرد؟
- ۵۳۳۹ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نودم بود.
- ۵۳۳۹ سخن از سبب قیام رافع بن لیث و خلع و مخالفت هارون
- ۵۳۴۳ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نود و یکم بود
- ۵۳۴۴ سخن از اینکه چرا رشید بر علی بن عیسی خشم آورد و او را عزل کرد؟
- ۵۳۵۰ سخن از کار هرثمه در سفر خراسان و کار علی بن عیسی و فرزندان وی
- ۵۳۵۵ نامه هرثمه بن اعین به هارون الرشید
- ۵۳۵۹ جواب رشید به نامه هرثمه بن اعین
- ۵۳۶۱ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نود و دوم بود
- ۵۳۶۴ سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نود و سوم بود
- ۵۳۶۶ سخن از سبب وفات رشید و محلی که در آنجا درگذشت
- ۵۳۷۱ سخن از ولایتداران شهرها در ایام هارون الرشید

- سخن از بعضی روشهای رشید ۵۳۷۲
- سخن از زنان عقلی‌ای که هارون الرشید داشت ۵۳۹۰
- فرزندان ذکور رشید ۵۳۹۱
- فرزندان اناث رشید ۵۳۹۱
- خلافت محمد امین ۵۳۹۸
- سخن از سببی که موجب اختلاف امین و مأمون شد ۵۳۹۹
- متن نامه محمد امین به برادرش عبدالله مأمون ۵۴۰۱
- متن نامه محمد امین به برادرش صالح ۵۴۰۲
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نود و چهارم بود ۵۴۱۰
- سخن از اینکه چرا میان امین و مأمون فساد نمودار شد؟ ۵۴۱۰
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و پنجم بود ۵۴۲۹
- سخن از خبر رفتن علی بن عیسی سوی ری و کار وی در این سفر ۵۴۳۱
- سخن از رفتن عبدالله بن حبله به همدان برای تبرک‌طاها ۵۴۶۲
- سخن از ذوالیمینین نام گرفتن طاهر بن حسین ۵۴۶۵
- سخن از اینکه چرا طاهر عاملان محمد را از ولایتهای جبال برون کرد؟ ۵۴۶۶
- سخن از کشته شدن عبدالرحمان بن حبله ایتاوی ۵۴۶۷
- سخن از خبر حوادثی که به سال صد و نود و ششم بود ۵۴۶۹
- سخن از اینکه چرا محمد بن هارون، اسدین یزید را بداشت و احمد بن مزید و عبدالله قطعی را به حلوان فرستاد؟ ۵۴۶۹
- سخن از اینکه مأمون، منزلت فضل بن سهل را بالا برد ۵۴۷۷
- سخن از اینکه چرا محمد، عبدالملک بن صالح را یرشام گماشت؟ ۵۴۷۸
- سخن از اقامت عبدالملک بن صالح در رقه ۵۴۷۹
- سخن از سبب خلع محمد بن هارون ۵۴۸۲
- سخن از کشته شدن محمد بن یزید مهلبی و ورود طاهر به اهواز ۵۴۸۷
- سخن از اینکه چگونه طاهر وارد مدین شد و چگونه سوی صرصر رفت ۵۴۹۴
- سخن از خلع محمد به وسیله داود بن عیسی و اینکه چگونه بود؟ ۵۴۹۶
- سخن از اینکه چرا یاران طاهر از محمد امان می‌خواستند و سرانجام آن؟ ۵۵۰۱

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ وطبری و ترجمه مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از دوسه ماه دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً درازگفته آید. اجمال حسبحال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در ریغ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد، با نکته‌های اُصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام و بری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نباید و کتاخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و بنیاد رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت، به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که در گروسالیان درازمی نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد دوازدهم که امید هست جلد های باقیمانده با فواصل کونا هترازدنبال آن در آید

انشاء الله.

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ
نخستین کتاب شماره صفحه
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده
است اما سوالی مطلب محفوظ
است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در این سال با مهدی، محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیعت خلافت کردند، به مکه، صبحگاه همان شب که ابو جعفر منصور در گذشته بود، و این به روز شنبه بود هشت روز رفته از ذی حجه سال صد و پنجاه و هشتم. هشام بن محمد و محمد بن عمر و دیگران چنین گفته اند. اما بگفته و اقدی بیعت وی به بغداد بود، به روز پنجشنبه یازده روز مانده از ذی حجه این سال. مادر مهدی، ام موسی دختر منصور بن عبدالله حمیری بود.

خلافت مهدی محمد بن عبدالله عباسی سخن از کیفیت پیمانی که به هنگام مرگ منصور در مکه برای خلافت مهدی نهادند

محمد نوفلی گوید: به سالی که ابو جعفر منصور در گذشت از راه بصره حرکت کردم، ابو جعفر منصور از راه کوفه رفته بود. در ذات عرق بدو رسیدم و با وی برفتم. هر وقت بر می نشست نزدیک وی می رفتم و سلام می گفتم. بیمار بود و نزدیک مرگ، و چون به بئر میمون رسید آنجا فرود آمد و ما وارد مکه شدیم. عمره خویش را انجام دادم، آنگاه چنان بود که هر روز سوی ابو جعفر می رفتم و تا نزدیک نیمروز در سرا پرده وی می ماندم، سپس باز می گشتم. هاشمیان نیز چنین می کردند.

بیماری ابو جعفر شدت می گرفت و فزون می شد تا شبی که در گذشته بود و مانمی دانستیم. هنگام طلوع فجر نماز صبح را در مسجد الحرام بکردم، آنگاه برنشستم. در دو جامه خویش بودم و شمشیری روی آن آویخته بودم و با محمد بن عون حارثی می رفتم که از نزدیکان و سران بنی هاشم بود. در آنروز دو جامه گلی رنگ به تن داشت که در آن محرم بود و شمشیری روی آن آویخته بود.

گوید: پیران بنی هاشم دوست داشتند که در رنگ گلی احرام کنند به سبب حدیث عمر بن خطاب و عبدالله بن جعفر و گفتار علی بن ابی طالب در این باب.

گوید: وقتی به ابطح رسیدیم عباس بن محمد و محمد بن سلیمان با سوار و پیاده به ما رسیدند که وارد مکه می شدند. به طرف آنها رفتیم و سلامشان گفتیم، سپس برفتیم. محمد بن عون به من گفت: «وضع این دو کس و ورودشان را به مکه چگونه می بینی؟»

گفتم: «چنین پندارم که آن مرد مرده و خواسته اند که مکه را استوار کنند.» و قضیه چنان بود.

گوید: در آن اثنا که به راه می رفتیم یکی ناشناس با دو جامه کهنه نمایان شد. هنوز تاریک بود، بیامد و میان گردن اسبان ما وارد شد، آنگاه رو به ما کرد و گفت: «به خدا آن مرد بمرد.» سپس از ما نماند.

ما برفتیم تا به اردوگاه رسیدیم و وارد سراپرده ای شدیم که هر روز آنجا می نشستیم. موسی بن مهدی را دیدیم که بالای مجلس به نزدستون سراپرده بود، قاسم بن منصور به يك طرف سراپرده بود، در آن وقت که منصور را در ذات عرق دیدیم، وقتی بر شتر خویش می نشست قاسم می آمد و پیش روی وی، میان منصور و سالار نگهبانان روان می شد و کسان دستور می یافتند که رقعها را بدو دهند.

گوید: وقتی قاسم را کنار سراپرده ها دیدم و موسی را بالای آن دیدم بدانستم که منصور در گذشته است.

گوید: در آن وقت که نشسته بودم حسن بن زید بیامد و پهلوی من نشست و رانش روی رانم بود. کسان بیامدند تا سراپرده را پر کردند، ابن عیاش منتوف در آن میان بود. در این حال بودیم که صدای گریه شنیدیم حسن گفت: «گمان داری این مرد مرده است؟»

گفتم: «چنین گمان ندارم، اما پندارم که سنگین شده یا از خویش رفته است.»

ناگهان ابوالعبیر، خادم سیاه منصور، که قبای خویش را از پیش و پس دریده بود و خاک بر سر ریخته بود، به نزد ما رسید و بانگ زد: «وای امیر مؤمنانم.» همه کسانی که در سراپرده بودند برخاستند و سوی خیمه گاه ابوجعفر سرازیر شدند که می خواستند وارد شوند، اما خادمان مانع شدند و به سینه آنها زدند. ابن عیاش منتوف گفت: «سبحان الله، مگر هرگز مرگ خلیفه را ندیده اید؟ خدایتان رحمت کند، بشنیدید.» کسان نشستند. قاسم برخاست و جامه خویش را بدرید و خاک بر سر نهاد، موسی همچنان نشسته بود، وی کودکی نوسال بود.

پس از آن ربیع درآمد، کاغذی به دست وی بود که پایین آنرا به زمین انداخت و یک طرف آن را برگرفت و چنین خواند:

«به نام خدای رحمان رحیم، از عبدالله منصور امیر مؤمنان به بازماندگانش از بنی هاشم و شیعیان وی از مردم خراسان و عامه مسلمانان»

گوید: آنگاه کاغذ را از دست خویش بینداخت و بگریست و کسان نیز بگریستند. آنگاه کاغذ را برگرفت و گفت: «می توانید گریه کنید، اما این فرمانی است که امیر مؤمنان داده و ناچار باید برای شما بخوانیم، خدایستان رحمت کند، گوش فرا دارید»، کسان خاموش شدند و او به خواندن باز رفت:

«اما بعد، من این نامه را وقتی می نویسم که زنده ام، در آخرین روز دنیا و اولین روز آخرت. به شما سلام می گویم و از خدا می خواهم که پس از من شما را

به فتنه نیندازد و فرقه‌ها نکند و به جان هم نیندازد، ای بنی‌هاشم وای مردم خراسان...»

گوید: پس از آن درباره مهدی سفارش کرده بود و یعنی را که با وی کرده بودند به پادشان آورده بود و ترغیشان کرده بود که دولت وی را به پا دارند و به پیمان وی وفا کنند تا آخر مکتوب.

نوفلی گوید: این چیزی بود که ربیع ساخته بود، آنگاه در چهره کسان نگریست و نزدیک هاشمیان رفت و دست حسن بن زید را گرفت و گفت: «ای ابو محمد، برخیز و بیعت کن.»

گوید: حسن با وی برخاست، ربیع او را به نزد موسی برد و پیش روی وی بنشانید که دست موسی را گرفت، آنگاه روبه کسان کرد و گفت: «ای مردمان، امیرمؤمنان منصور مرا تازیانه زد و مالم را مصادره کرد، مهدی با وی سخن کرد که از من رضایت داد، درباره پس دادن مالم با وی سخن کرد که پذیرفت، مهدی به جای آن از مال خویش داد و مضاعف داد و به جای یک جامه دو جامه داد. هیچکس شایسته‌تر از من نیست که با خاطر آسوده و دل راضی و نیکخواه با امیرمؤمنان بیعت کند.»

گوید: آنگاه با موسی برای مهدی بیعت کرد و دست به دست او زد. پس از آن ربیع به نزد محمد بن عون آمد و او را به سبب سنش مقدم داشت که بیعت کرد. آنگاه ربیع بن زید من آمد و مرا برخیزانید، من سومی بودم. کسان نیز بیعت کردند و چون فراغت یافت وارد خیمه‌ها شد و اندکی بماند، سپس پیش ما گروه هاشمیان آمد و گفت «برخیزید» که همگی با وی برخاستیم. جمعی بسیار بودیم از مردم عراق و مردم مکه و مدینه که در مراسم حج حضور داشته بودند. وارد شدیم، منصور بر تخت خویش بود در کفنها با چهره نمایان. وی را برداشتیم و به مکه بردیم، سه میل راه، گویی اورامی بینم که نزدیک پایه تخت وی بودم و او را می بردیم. باد وزید و موی دو

طرف سرش پریشان شد. موی خویش را برای ستردن (در اثناى حج) انبوه کرده بود. خضاب وی رنگ باخته بود، وی را به نزدیک حفره اش بردیم و در آن سرازیر کردیم.

گوید: نخستین چیزی که سبب برتوی علی بن عیسی بن ماهان شد، این بود که شبی که ابو جعفر منصور در گذشت، خواستند از عیسی بن موسی برای مهدی بیعتی تازه بگیرند، ربيع به این کار پرداخت، اما عیسی بن موسی نپذیرفت، سردارانی که حضور داشتند به نزال و به میخ می زدند.

اما علی بن عیسی بن ماهان برخاست و شمشیر کشید و پیش وی رفت و گفت: «به خدا، یا بیعت می کنی یا گردنت رامی زنم.» و چون عیسی بن موسی چنین دید بیعت کرد، کسان نیز از پی وی بیعت کردند.

موسی بن هارون گوید: موسی بن مهدی و ربيع، وابسته منصور مناره، غلام منصور را با خبر وفات و بیعت مهدی فرستادند، پس از آن خوب پیمبر را صلی الله علیه و سلم با بردی که پاپی به خلیفگان می رسید همراه حسن شروی فرستادند. ابوالعباس طوسی نیز، انگشتر خلافت را همراه مناره فرستاد، آنگاه از مکه برون شدند. عبدالله بن مسیب با نیم نیزه پیش روی صالح بن منصور روان شد چنانکه در زندگانی منصور پیش روی وی روان می شده بود. قاسم بن نصر که در آن وقت سالار نگهبانان موسی بن مهدی بود نیم نیزه را بشکست. علی بن عیسی بن ماهان تحریک شد که وی به سبب آزاری که از عیسی بن موسی دیده بود و رفتاری که در قضیه راوندیان با وی کرده بودند کینه توز بود، علی از رهسپردن نشان عیب گرفت و سخن آورد - از جمله سران گروه ابو خالد مروزی بود - چندانکه نزدیک بود کار بزرگ شود و بالاگیرد، به طوری که محمد بن سلیمان سلاح برگرفت و به پاخاست و دیگر مردم

۱ - به جای تعبیر مثل داری، نزدیک می شدند و دور می شدند، که به همین معنی

خاندان وی نیز به پاخاستند. قیام محمد از همه نکوتر بود. عاقبت کار به خاموشی گرایید و آرام شد. قضیه را برای مهدی نوشتند که علی بن عیسی را از کشیکبانی موسی بن مهدی برکنار کنند و ابوحنیفه حرب بن قیس را به جای وی نهاد و کار اردو آرام گرفت.

گوید: عباس بن محمد و محمد بن سلیمان سوی مهدی رفتند اما عباس بن محمد زودتر رسید.

گوید: مناره به روز سه‌شنبه نیمه ذی‌حجه به نزد مهدی رسید و سلام خلافت گفت و تسلیت گفت و نامه‌ها را رسانید و مردم مدینه‌السلام با وی بیعت کردند. هیشم بن عدی به نقل از ربیع گوید: منصور در سفر حجی که در اثنای آن مرد، در عذیب، یابکی دیگر از منزلهای راه مکه، خوابی دید و از آن به هراس افتاد. ربیع همپالکی وی بود، بدو گفت: «ای ربیع، چنان می‌پندارم که در این سفر خواهم مرد، تو باید بیعت ابو عبدالله مهدی را مؤکد کنی.»

گوید: گفتمش: «ای امیرمؤمنان، خدایت باقی بدارد و ابو عبدالله در زندگی تو از محبت بهره‌ور شود ان‌شاءالله.»

گوید: در این هنگام سنگین شد و می‌گفت: «زودتر مرا به حرم و امانگاه پروردگارم برسان که از گناهان و تقصیرها که درباره‌ی خویش کرده‌ام بگریزم.» و بدین گونه بود تا به بصره رسید.

ربیع گوید: بدر گفتم: «اینک بصره می‌رسد، وارد حرم شده‌ای.»

گفت: «حمد خدای.» و همان روز جان داد.

ربیع گوید: بگفتم تا خیمه‌ها را زدند و سراپرده را حاضر کردند و به امیرمؤمنان پرداختم و کسلاه دراز بسرش نهادم و پیراهن بدو پوشانیدم و تکیه‌اش دادم و پرده نازکی پیش روی وی افکندم که قیافه‌اش پیدا بود اما وضعش معلوم نبود. کسانش را به پرده نزدیک کردم که وضع وی معلوم نمی‌شد اما قیافه‌اش را می‌دیدند. آنگاه

وارد شدم و به جایی ایستادم که به آنها چنان وانمایم که منصور با من سخن می کند، آنگاه برون شدم و گفتم: «به منت خدای، امیر مؤمنان بپی یافت. به شما سلام می گوید و می گوید: دوست دارم که خدا کارتان را مؤکد دارد و دشمنان را سر کوب کند و دوستان را خرسند کند. دوست دارم بیعت ابو عبدالله مهدی را تجدید کنید، تا دشمنی یا سرکشی در شما طمع نبندد.»

گوید: همگان گفتند: «خدا امیر مؤمنان را قرین توفیق بدارد، ما به این کار بیشتر شتاب داریم.»

هیثم بن عدی گوید: ربیع به درون رفت و بایستاد و بیش آنها باز گشت و گفت برای بیعت بیاید. و هیچکس از خواص و نزدیکان و سران حاضر نبود که برای مهدی بیعت نکرد. آنگاه ربیع به درون رفت و گریان و گریبان دریده برون شد که به سر خویش می زد. یکی از حاضران گفت: «وای من بر تو! ای بچه بز»

گوید: منظور ربیع بود که مادرش به هنگامی که او را شیر می داده بود مرده بود و بز می شیر داده بود.

گوید: برای منصور یکصد قبر بکنند و در هر کدام چیزی به خاک کردند تا کسان، محل قبر وی را ندانند و از بیم مردم او را در گوری دیگر نهند.

گوید: قبور خلیفگان بنی عباس چنین است و قبر هیچکدامشان معلوم نیست.

گوید: مهدی خبر یافت و چون ربیع به نزد وی رفت بدو گفت: «ای برده! شکوه امیر مؤمنان مانع نبود که با وی چنان کردی.»

گوید: به قولی، او را تازیانه زد، اما این درست نیست.

گوید: کسی که در سفر حج منصور حضور داشته گوید: صالح بن منصور را دیدم که همراه پدرش بود، کسان نیز با وی بودند، موسی بن مهدی جزو دنبالگان بود. وقتی کسان باز می گشتند پشت سر موسی بودند، صالح نیز با وی بود.

اصمعی گوید: نخستین کسی که در بصره خبر مرگ ابوجعفر منصور را داد خلف احمر بود، ما در حلقه یونس بودیم که خلف بر ما گذشت و به ما سلام گفت و گفت: «ام طبق نخستین مولود خویش را آورد.»

یونس گفت: «چه شد؟»

گفت:

«بهترین گردن ستبر از او تولد یافت

«مرگ امام از حوادث بزرگ است.»

در این سال ابراهیم بن یحیی عباسی سالار حج بود و چنانکه گویند منصور در این باب سفارش کرده بود.

در این سال عامل مکه و طایف ابراهیم بن یحیی بود عامل مدینه عبدالصمد بن علی بود. عامل کوفه عمرو بن زهیر ضبی، برادر مسیب بود. به قولی عامل کوفه اسماعیل بن ابی اسماعیل ثقفی بود که به قولی از وابستگان بنی نصر بود، از طایفه قیس. قضای کوفه با شریک بن عبدالله نخعی بود، دیوان خراج آن با ثابت بن موسی بود. عامل خراسان حمید بن قحطبه بود. قضای بغداد نیز با شریک بن عبدالله بود.

به قولی، به وقت مرگ منصور قضای بغداد با عبیدالله بن محمد جمحی بود و تنها قضای کوفه با شریک بن عبدالله بود. به قولی شریک، قضای کوفه و پیشوایی نماز مردم آنجا را داشت.

چنانکه گفته اند به هنگام مرگ منصور سالار نگهبانان بغداد عمر بن عبدالرحمان برادر عبدالجبار و به قولی موسی بن کعب بود. دیوان خراج بصره و سرزمین آن به عهده عماره بن حمزه بود. قضای آنجا و امامت نماز با عبیدالله بن حسن عنبری بود. حادثات آن با سعید بن دعلج بود.

در این سال، چنانکه محمد بن عمر گفته مردمان به وبایی سخت دچار شدند.

آنگاه سال صدوپنجاه ونهم در آمد.

سخن از حوادثی که به سال

صدوپنجاه ونهم بود

از جمله آن بود که عباس بن محمد در این سال به غزای تایستانی رفت و تا آنقره رسید. عباس بن حسن خادم با غلامان بر مقدمه وی بود مهدی جمعی از سرداران خراسان و دیگران را بدو پیوسته بود. مهدی نیز برون شد و در بردان اردوزد و آنجا بماند تا عباس بن محمد را با کسانی که مقرر بود همراه وی برون روانه کرد. عباس را در کار عزل و غیره بر حسن خادم، سالاری نداد. عباس در این غزای یکی از شهرهای روم را بایک انبار غله زیر زمینی بگشود و به سلامت باز آمدند و هیچکس از مسلمانان آسیب ندید.

در این سال حمید بن قحطبه هلاک شد، وی از جانب مهدی عامل خراسان بود و مهدی، ابو عون عبدالملک بن یزید را به جایش گماشت. وهم در این سال حمزه بن مالک ولایتدار سیستان شد و جبرئیل بن یحیی را به ولایتداری سمرقند گماشتند.

وهم در این سال مهدی مسجد رصافه را بنیان نهاد و دیوار رصافه را بساخت و خندق آنرا بکند.

وهم در این سال مهدی، عبدالصمد بن علی را از مدینه پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم برداشت، به سبب آزردهی ای که از او داشت و به جای وی محمد بن عبدالله کثیری را عامل مدینه کرد. سپس او را نیز معزول کرد و عبیدالله بن محمد جمحی را به جایش گماشت.

وهم در این سال، مهدی، عبدالملک بن شهاب مسمعی را از راه دریا به هندوستان فرستاد و دوهزار کس از مردم مقیم بصره را از همه ولایتها برای وی بمزدوی گرفت با هزاروپانصد کس از داوطلبانی که در مرزها می ماندند. یک سردار از مردم شام را نیز به نام ابن حباب مذحجی همراه وی کرد با هفتصد کس از مردم شام، از داوطلبان بصره نیز هزار کس با اموالشان با وی برون شدند و چنانکه گفته اند ربیع بن اصبح نیز با این گروه بود. از اسواریان و سباجه نیز چهار هزار کس با وی بودند. عبدالملک بن شهاب جاوردی سالار هزار داوطلب بصره بود. پسرش غسان بن عبدالملک نیز سالار دوهزار مزدور بصره بود. عبدالواحد پسر دیگر عبدالملک سالار هزاروپانصد داوطلب مقیم مرزها بود، یزید بن حباب نیز با یاران خویش جدا بود.

گوید: پس همگی حرکت کردند، مهدی برای تجهیز این گروهها تا به هنگام حرکت ابوالقاسم، محرز بن ابراهیم را فرستاده بود. پس راه خویش را پیش گرفتند تا به سال صد و شصتم به شهر بارید رسیدند که از ولایت هند بود. وهم در این سال معبد بن خلیل که از جانب مهدی عامل سند بود، در آنجا درگذشت و مهدی با مشورت ابو عبیدالله وزیر خویش، روح بن حاتم را به جای وی گماشت.

در این سال مهدی بگفت تا هر که را در زندان منصور بود آزاد کنند، مگر کسی که چیزی به گردن داشت بابت دیه یا قتل یا بکوشش در تباہکاری شهره بود یا مظلوم یا حقی از دیگری بنزد وی بود، که آزاد شدند از جمله کسانی که از زندان مطبق آزاد شدند یعقوب بن داود وابسته بنی سلیم بود. حسن بن ابراهیم طالبی نیز با وی در این زندان محبوس بوده بود.

وهم در این سال مهدی، حسن بن ابراهیم را از زندان مطبق که در آنجا محبوس بوده بود به نزد نصیر خادم انتقال داد و آنجا محبوس داشت.

سخن از اینکه چرا مهدی حسن بن-
ابراهیم را به نزد نصر انتقال داد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی مهدی چنانکه گفتیم دستور داد زندانیان را آزاد کنند، یعقوب بن داود با حسن بن ابراهیم در یکجا به زندان بود، اما یعقوب بن داود را آزاد کردند و حسن بن ابراهیم را آزاد نکردند و او بدگمان شد و برجان خویش بترسید و مفر و نجاتی برای خویش می جست و نهانی یکی از معتمدان خویش را وادار کرد که از محلی مقابل محل حبس وی نقبی بکند.

راوی گوید: و چنان بود که یعقوب بن داود از آن پس که آزاد شد پیش ابن-علاثنه می رفت که از جانب مهدی قاضی مدینه السلام بود و با وی همی بود تا بدو انس گرفت، یعقوب که از تصمیم حسن درباره فرار خبر یافته بود، پیش ابن علاثنه رفت و بدو گفت که اندرزی برای مهدی دارد و از او خواست که وی را به نزد عبیدالله ببرد. ابن علاثنه از او پرسید که اندرز چیست؟ اما نخواست با او بگوید و از فوت وقت بیمش داد. ابن علاثنه پیش ابو عبیدالله رفت و حکایت یعقوب و سبب آمدنش را با او بگفت که دستور داد یعقوب را بنزد وی درآرد.

گوید: و چون یعقوب به نزد ابو عبیدالله در آمد خواست که او را بنزد مهدی برد تا اندرزی را که بنزد اوست به مهدی بگوید. پس ابو عبیدالله او را بنزد مهدی برد و چون به نزد مهدی در آمد از نعمت وی که از زندان آزادش کرده بود و منت نهاده بود سپاس گفت. سپس گفت که اندرزی به نزد وی هست.

گوید: مهدی در حضور ابو عبیدالله و ابن علاثنه از او پرسش کرد اما یعقوب خلوت خواست.

مهدی گفت که به آنها اعتماد دارد، اما یعقوب نخواست چیزی با مهدی بگوید

تا آنها بر خیزند. پس آنها را بر خیزانید و خلوت کرد. یعقوب خبر حسن بن ابراهیم را با تصمیمی که داشت باوی بگفت و گفت: « این کار در شب بعد انجام می شود.»

گوید: مهدی معتمدی را فرستاد که خبر حسن بن ابراهیم را برای وی بیاو و او بیامد و خبری را که یعقوب گفته بود تأیید کرد.

مهدی بگفت تا حسن را بنزد نصر ببرند و همچنان در زندان مهدی بود تا حمله کرد و برای وی حمله کردند و برون شد و بگریخت و چون نبودن وی معلوم شد از پی او بر آمدند اما بدو دست نیافتند. مهدی به باد آورد که یعقوب وی را در کار حسن بن ابراهیم رهنمونی کرده بود و امید داشت مانند پیش وی را رهنمون شود. درباره یعقوب از ابو عبیدالله پرسش کرد که پاسخ داد حاضر است که وی جمله ملازمان ابو عبیدالله شده بود.

گوید: مهدی یعقوب را به خلوت پیش خواند و کساری را که نخستین بار درباره حسن بن ابراهیم کرده بود و اندرزی که داده بود به یادش آورد و فرار حسن را بدو خبر داد.

یعقوب گفت که از محل حسن خبر ندارد، ولی اگر امانی به وی دهد که از آن اطمینان کند تعهد می کند که حسن را به نزد وی آورد به شرط آنکه به امان وفا کند و به حسن عطیه دهد و با وی نیکی کند. مهدی در همان مجلس تعهد کرد.

یعقوب گفت: «ای امیر مؤمنان، از گفتگوی وی چشم پوش و به جستجوی وی مباش که این مایه هراس اومی شود. مرا به کار وی واگذار تا حمله کنم و او را پیش تو آورم.» و مهدی این را تعهد کرد.

یعقوب گفت: «ای امیر مؤمنان، عدالت خویش را بر رعیت گسترده ای و انصاف کرده ای و نیکی و تفضل خویش را عام کرده ای که امیدشان بزرگ شده و دامنه آرزو-

هایشان فراخی گرفته، اما چیزها مانده که اگر با تو بگویم درباره آن نیز همانند چیزهای دیگر نظر خواهی کرد، پشت در تو کارها می کنند که خبر نداری، اگر راه ورود به نزد خویش را بر من بگشایی و اجازه دهی که آنرا به تو برسانم چنین می کنم.»

گوید: مهدی این را پذیرفت و بدو وا گذاشت و سلیم سیاه را که خادم منصور بوده بود وسیله کرد که هر وقت خواست به نزد مهدی در آید، حضور وی را خبر دهد. و چنان شد که یعقوب شبانگاه به نزد مهدی می رفت در باره امور نیک و جالب چون کار مرزها و بنای قلعه ها و تقویت جنگاوران از دواج عزبان و آزادی اسیران و محبوسان و پرداخت دین قرض داران و عطای مردم آبرومند بدو چیزها می گفت. بدین سبب به نزد وی منزلت یافت و هم به سبب آنکه امید داشت به وسیله وی حسن بن ابراهیم را به دست آورد از این رو یعقوب را برابر در خوانده خویش کرد و دستخطی در این باب برون داد که در دیوانها ثبت شد و یکصد هزار درم بدو رسید و این نخستین عطیه ای بود که بدو داد. منزلت و یعقوب همچنان بهی می یافت و بالا می رفت تا وقتی که حسن بن ابراهیم را به دست مهدی داد. و منزلت وی سقوط کرد و مهدی بگفت تا او را بداشتند و علی بن خلیل در این باره شعری گفت به این مضمون:

«شگفتا از تغییر کارها که

«خوشایند است و ناخوشایند

«روزگار با مردان بازی می کند

«و حوادث آن همچنان جاریست

«و طنابهای معاویه^۱ بر یعقوب بن داود فرسود

«و بلبه عافیه^۲ به این علائه قاضی رسید

«به ابو عبیدالله وزیر بگویی

«مگر چیزی برای تو باقی مانده؟»

«بعقوب در کارها می‌نگرد»

«و تو به یکسوی می‌نگری»

«بدین سان وی را به خویشش راه دادی»

«و مردم شتامت پیشه چنین باشند.»

در این سال، مهدی، اسماعیل بن ابی اسماعیل را از کوفه و حادثات آن برداشت. درباره کسی که به جای وی ولایتدار شد، اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند: به مشورت شریک بن عبدالله قاضی کوفه، اسحاق بن صباح کندی اشعی را به جای وی ولایتدار کرد.

عمر بن شبه گوید: مهدی، عیسی بن لقمان جمحی را ولایتدار کوفه کرد و او عثمان بن سعید برادر زاده خویش را سالار نگهبانان کرد.

به قولی شریک بن عبدالله امامت نماز داشت و قضا، و عیسی به کار حادثات بود. آنگاه شریک بتهنایی ولایتدار شد و اسحاق بن صباح کندی را سالار نگهبانان خویش کرد و یکی از شاعران درباره او شعری گفت به این مضمون:

«اگر به اوج سهیل برسی»

«پیش از این نخواهی بود»

«که بر آورده شریک هستی.»

راوی گوید: چنان پنداشته‌اند که اسحاق، سپاس شریک را نداشت و شریک

درباره وی شعری گفت به این مضمون:

«به سبب امید دنیا که داشت»

«نماز کرد و روزه بداشت»

«و چون به دنیا دست یافت»

«نه نماز کرد و نه روزه داشت.»

جعفر بن محمد، قاضی کوفه گوید: مهدی امامت نماز و قضا را یکجا به شریک داد و اسحاق بن صباح را به نگهبانان وی گماشت. پس از آن اسحاق بن صباح را بر نماز و حادثات گماشت، پس از آن اسحاق را ولایتدار کوفه کرد که نعمان بن جعفر را سالار نگهبانان خویش کرد و چون نعمان بمرد، برادرش یزید بن جعفر را سالار نگهبانان کرد.

وهم در این سال مهدی، سعید بن دعلج را از حادثات بصره معزول کرد و عبیدالله بن حسن بصری را از امامت نماز و قضا برداشت و عبدالملک بن ایوب نمیری را به جای هر دو گماشت و به عبدالملک نوشت که هر کس از مردم بصره از سعید بن... دعلج شکایت آورد احقاق حق کند. پس از آن در همین سال حادثات را از عبدالملک ابن ایوب گرفت و به عماره بن حمزه زاد داد که یکی از مردم بصره به نام مسور پسر عبدالله باهلی را بر آن گماشت و عبدالملک همچنان بر نماز باقی بود.

وهم در این سال مهدی، یزید بن منصور را از یمن برداشت و رجاء بن روح را به جای وی گماشت.

وهم در این سال هیشم بن سعید را از جزیره برداشت و فضل بن صالح را عامل آنجا کرد.

وهم در این سال مهدی، کنیز فرزندان خویش خیزران را آزاد کرد و او را به زنی گرفت.

وهم در این سال مهدی، ام عبدالله دختر صالح بن علی خواهر مادری فضل و عبدالله، هردو را پسر صالح، را به زنی گرفت.

وهم در این سال در ماه ذی حجه در بغداد به نزد قصر عیسی در کشتی‌ها حریق رخ داد و بسیار کس بسوخت و کشتی‌ها با هرچه در آن بود بسوخت.

وهم در این سال مطر، وابسته منصور، از مصر معزول شد و ابو ضمیره، محمد ابن سلیمان، به جای وی به عاملی منصوب شد.

وهم در این سال گروهی از بنی هاشمیان و شیعیان نشان از مردم خراسان کوشش آوردند که عیسی بن موسی را از ولایت عهد خلع کنند و این کار را به موسی بن- مهدی واگذارند و چون مهدی این را معلوم داشت، چنانکه گفته اند به عیسی بن- موسی که در کوفه بود نوشت که پیش وی رود و عیسی بدانست که درباره او چه مقصود دارد و از رفتن پیش مهدی خود داری کرد.

عمر گوید: وقتی کار به مهدی رسید، از عیسی خواست که از کار برون شود اما در مقابل وی مقاومت کرد. مهدی خواست او را زیان برساند، روح بن حاتم مهبلی را ولایتدار کوفه کرد و او خالد بن یزید را سالار نگهبانان خویش کرد. گوید: مهدی می خواست که روح برای عیسی درباره چیزهایی که حاجتی برضد وی نبود زحمتی پدید آرد و او دستاویزی برای آن نمی یافت.

گوید: و چنان بود که عیسی به مملکی که در رجبه داشت رفته بسود و فقط دو ماه سال را به کوفه می آمد: در ماه رمضان که در مراسم جمعه ها و عید حضور می یافت آنگاه به ملک خویش باز می گشت. و در آغاز ذی حجه، که برای حضور در مراسم عید از خانه خویش بر اسبان می آمد تا به درهای مسجد می رسید و بر آستانه درها پیاده می شد. آنگاه در جای خویش نماز می کرد.

گوید: روح به مهدی نوشت که عیسی در جمعه ها حضور نمی یابد و به کوفه نمی آید مگر در دو ماه سال، و چون حضور می یابد بر اسبان خویش می آید تا وارد عرصه (برون) مسجد شود که نمازگاه مردمان است و از آنجا می گذرد و به نزد درهای مسجد می رسد و اسبان وی در نمازگاه مردمان پشکل می کند و کسی جز او چنین نمی کند.

گوید: مهدی بدو نوشت که بردهانه کوچه های مجاور مسجد چوبی بسنه که کسان به نزد آن پیاده شوند. روح بردهانه کوچه ها چوب نهاد که آن محل را خشبه می نامند.

www.KetabFarsi.com

یادآوری ناشر

خواننده محترم در چاپ
نخستین کتاب شماره صفحه
۵۰۷۵ اشتباها " ۵۰۸۵ شده
است اما سوالی مطلب محفوظ
است .